

اواخر بیست سالگی و اوایل سی سالگی ام، دوران چند ساله‌ای را از سرگذراندم که در آن به هر چیزی دست زدم به شکست و ناکامی انجامید. از دواجم به طلاق رسید، نویسندگی ام در گِل ماند و مشکلات مالی مرا در خود غرق کرد. از کمبود مقطعی یا سنگ به شکم بستن ادواری حرف نمی‌زنم، بلکه از فقدان مدام، جانکاه و نفس‌گیر مالی صحبت می‌کنم که روحم را تباه ساخت و مرا به وحشتی بی‌پایان مبتلا کرد.

تقصیر کسی نیست جز خودم. رابطه‌ی من با پول همیشه مخدوش، مبهم و مملو از انگیزه‌های متناقض ناگهانی بود و داشتم بهای فرار از اتخاذ موضعی شفاف در برابر این موضوع را می‌پرداختم. از ابتدا تنها بلندپروازی ام، نویسنده شدن بود. این را از همان شانزده - هفده سالگی می‌دانستم، هیچ‌وقت هم خودم را اغفال نکردم که فکر کنم می‌توانم از این راه امرار معاش کنم. نویسنده شدن، مثل دکتر یا پلیس شدن، "تصمیم شغلی" نیست. بیش‌تر انتخاب می‌شوید